

مارکس، بحران کنونی و آینده‌ی کار



ارنست مندل

مارکس، بحران کنونی و آینده‌ی کار^۱

۱

چند سالی است که این تز سیاسی که رهایی انسان دیگر نمی‌تواند به "پرولتاریا"، یعنی طبقه‌ی مزدبگیر، متکی باشد، هر چه بیش‌تر توسط مباحث اقتصادی تقویت می‌شود. برخی پایه‌ی استدلال‌ات خود را بر این مبنا نهاده‌اند که در نتیجه خودکار شدن تولید، استفاده از روبات‌ها، بیکاری گسترده، ازدیاد شرکت‌های کوچک مستقل و نظایر این‌ها، نقش و جایگاه کارگر مزدبگیر، به مثابه بخش عمده جمعیت فعال اقتصادی، به شدت در حال افول است^۲. برخی دیگر مطرح می‌کنند تا زمانی که تکنولوژی صنعتی

^۱- این مقاله برای اولین بار به کنفرانسی تحت عنوان "آینده‌ی کار انسانی"، که توسط مؤسسه‌ی مطالعات مارکسیستی در طی روزهای ۱۴ تا ۱۶ فوریه در دانشگاه واریس بوردو برگزار شده بود، ارائه شد.

^۲- در بین مطالب فراوان موجود در این مورد می‌توان به منابع زیر مراجعه کرد:

Andre Gorz, Adieux au proletariat, Paris, ۱۹۷۹;

Daniel Bell, The post-Industrial Society ;

Ralf Dahrendorf, Geht uns die Arbeit aus? Bonn, ۱۹۸۳;

Eric Hobsbawm, Labour, s Forward March halted, London, ۱۹۸۰

"کلاسیک" و در نتیجه کارمزدی "کلاسیک" در سطح کنونی باقی بماند، آینده‌ی ای برای نوع بشر (و در نتیجه برای رهایی انسان) وجود ندارد، چرا که ادامه‌ی چنین وضعی به نابودی کامل تعادل محیط زیست منجر خواهد شد.^۳ بدین ترتیب از دید اینان بحران کنونی نه یک مورد معمولی دیگر از موارد معمولی بحران افزونه تولید و افزونه انباشت، بلکه دگرگونی بنیادینی است در ساختار اقتصاد سرمایه داری جهانی، که در درازمدت باعث ایجاد یک تغییر اساسی در وزنه، انسجام و دینامیزم طبقه‌ی کارگر می‌شود. در یک کلام با یک "بحران سیستم صنعتی" که به ضرر طبقه‌ی کارگر است، مواجه هستیم.

آیا داده‌های موجود این فرضیه را تأیید می‌کنند؟ اگر پاسخ منفی است معنای آنچه می‌تواند باشد؟ و آنگاه پیامدهای بالقوه بیکاری ساختاری درازمدت، که خود پدیده غیرقابل انکاری است، چه می‌توانند باشند؟ در صورت مثبت بودن پاسخ، پدیده به اصطلاح "افول طبقه‌ی کارگر"، به مثابه یک پدیده‌ی عینی را چگونه می‌توان توضیح داد؟ پیامدهای اقتصادی بالقوه‌اش چه خواهند بود؟

^۳ - مراجعه کنید به:

Josef Huber, Die verlorene Unschuld der Oekologie, Frankfurt, ۱۹۸۲;

Ivan Illich, Le travail fantome, Paris, ۱۹۸۱;

Club of Rome, The Limits to Growth, ۱۹۷۲ ;

Rudolph Bahro, From Red to Green, London, ۱۹۸۱;

Andre Groz, Adieux au Proletariat.

داده های آماری به طور کلی بیانگر این گرایش اند که کار مزدی در بعد جهانی، و در همه ی قاره ها، نه در حال افول مطلق و یا نسبی، بلکه برعکس در حال افزایش اند. یک نگاه اجمالی به آمار سازمان بین المللی کار (ILO) به سرعت ادعای ما را تأیید می کند. منظورم از گرایش اصلی البته به هیچ وجه نوسانات سه ماه و یا شش ماهه نیستند، بلکه مقصودم میانگین نوسانات پنج یا ده ساله است. حتی از آغاز رکود اقتصادی دیرپای کنونی، چه نقطه شروع اش را سال ۱۹۶۸ بدانیم و چه سال ۱۹۷۲، این گرایش تاکنون همواره گرایش غالب بوده است.

برای اثبات صحت و یا سقم این گرایش می باید تعاریف امان را از یک سلسله مقولات تدقیق کنیم:

الف- نباید "کار مزدی" را به «کار یدی در صنایع بزرگ» محدود کرد. (رجوع کنید به تعریف مارکس از کارگر به طور عام، در کتاب سرمایه، جلد ۱، و بخش ۶، انتشار نیافته).

ب- تعریف ما از "کارگر مزدبَر" (پرولتاریا) به مفهوم کلاسیک آن تمام کسانی هستند که تحت اجبار اقتصادی مجبور به فروش نیروی کار خود هستند (در نتیجه تنها آن دسته از مدیران و کارگزاران عالی رتبه ای را دربر نمی گیرد که از آن چنان سطح درآمدی برخوردارند که به آن ها امکان انباشت کافی سرمایه ای را می دهد که بتوانند از قبل بهره ی آن امرار معاش کنند).

ج- پرولتاریا به کارگران مولد محدود نمی شود، نه تنها همه مزدبران غیرمولدی که در بخش (ب) قرار می گیرند، بلکه بیکارانی که به مشاغل آزاد روی نمی آورند را هم دربر می گیرند. (رجوع کنید به کتاب سرمایه ی

مارکس، و کتاب (Einfubrun in die Nationalokonomie) اثر روزا لوگزامبورگ، و همچنین مفهوم کلی "ارتش ذخیره ی کار" (۱).
 د- تعریف ما از طبقه ی مزدبگیر یک تعریف عینی (طبقه ی در خود) است و نه یک تعریف ذهنی، بدین معنا که وجودش را منوط به سطح آگاهی اش نمی کنیم.

بدین ترتیب، با توجه به ملاحظات فوق، کارمزدی در بخش کشاورزی (به طور مثال در هندوستان). و یا در بخش به اصطلاح "صنایع خدمات" هم به همان اندازه کار مزدی است که در معادن و صنایع مانوفاکتور. اگر این تعاریف و معیارها را بپذیریم، آنگاه آمارها شواهد غیرقابل انکاری هستند بر افزایش "پرولتاریای جهانی"، و نه افول آن. تعداد مزدبگیران در بخش غیرکشاورزی امروزه در سطح جهان بین ۷۰۰ تا ۸۰۰ میلیون نفر می باشند. رقمی که در گذشته هیچگاه شاهدش نبوده ایم. و چنانچه کارگران بخش کشاورزی را هم بدان بیافزاییم. این رقم بالغ بر یک میلیارد نفر می شود. این رقم که حتی دربر گیرنده ی کشورهای امپریالیستی نیز می باشد توسط آمار ذیل تأکید شده است.

تغییرات سالانه در میزان اشتغال مزدبگیران (به جز بخش نظامی)

+۰/۸	ژاپن	+۲/۵	نروژ
+۰/۳	اتریش	+۲/۵	پرتغال
+۰/۲	فرانسه	+۲/۲	آمریکا
-۰/۰	بلژیک	+۱/۱	استرالیا
-۰/۱	بریتانیا	+۱/۱	ایتالیا
-۰/۲	آلمان غربی	+۰/۸	دانمارک

مأخذ: (ILO, Le Travail dans le Monde, Geneva, ۱۹۸۴)

اما، مسأله کاهش نسبی میزان کار مزدی به کار گرفته شده در کارخانه های بزرگ سرمایه داری کماکان به قوت خود باقی است. یعنی، مسأله کاهش تراکم نسبی کار، و این در حالی است که با تراکم و تمرکز بیش تر سرمایه مواجه ایم. از آغاز رکود اقتصادی کنونی همواره با این گرایش در کشورهای امپریالیستی مواجه بوده ایم. برعکس، اما، چه در کشورهای نیمه صنعتی، و چه در گستره ی جهانی شاهد افزایش تراکم نیروی کار بوده ایم. اینکه این پدیده در کشورهای متروپل- همچون افول نسبی در به اصطلاح شاخه های "قدیمی" صنایع قبل از ظهور واحدهای تولیدی بزرگ در شاخه های "جدید"- پدیده ای است مقطعی و منتج از شرایط، و یا این که این پدیده به یک گرایش درازمدت تبدیل خواهد شد را آینده نشان خواهد داد. برای آنکه به نتیجه گیری نهایی برسیم باید دستکم تا دهه ۱۹۹۰ به انتظار نشست.

۳

تا اوایل دهه ۱۹۷۰ پیامدهای کوتاه مدت و درازمدت تکنولوژی خودکار و به کارگیری روبات ها بر میزان اشتغال کامل (یعنی کارگران مزدبگیر شاغل)، البته با در نظر گرفتن جابجایی نیروی کار بین شاخه های مختلف، عملاً هیچ بوده، امروزه هم در سطح بسیار نازلی باقی مانده و برای آینده قابل پیش بینی ای هم کماکان چنین باقی خواهد ماند. به استناد تحقیقات اخیر سازمان تعاون و توسعه اقتصادی (OECD)، پیش بینی می شود که تا دهه ی ۱۹۹۰ در کشورهای غربی بین ۴ تا ۸ درصد، و در سطح جهان بین ۲ تا ۵

درصد از کل میزان مشاغل مزدبر موجود کاسته خواهد شد.^۴ این تحقیقات به تعداد مشاغل جدیدی که در رشته صنایع تولید روبات و ماشین های خودکار ایجاد خواهند کرد، اشاره نمی‌کند. در این مورد تفاوت چشمگیری بین پیش‌بینی های "خوش‌بینان" و "بدبینان" وجود دارد. اما اگر حتی بدبینانه‌ترین پیش‌بینی ها، که مدعیند که تعداد مشاغل جدید ایجاد شده در شاخه های نوین صنعتی بسیار ناچیزند، را مد نظر بگیریم، باز هم در پایان قرن حاضر تعداد مزدبگیران کماکان اکثریت قابل ملاحظه ای از جمعیت فعال را دربر خواهند گرفت (بین ۸۰ تا ۹۰ درصد جمعیت در کشورهای غربی، اروپای شرقی، و شوروی).

بدین ترتیب، ادعای "افول طبقه ی کارگر"، به مفهوم عینی کلمه فاقد مبنای عینی است.^۵ این امر، اما، به هیچ وجه بدین معنا نیست که ما خطر بالقوه بیکاری گسترده طولانی مدت را دستکم بگیریم. این پدیده در کشورهای سرمایه داری اساساً به دو دلیل وجود دارد:

الف- کاهش نرخ رشد اقتصادی در دوران موج طولانی رکود اقتصادی، نرخ رشدی که به زیر نرخ متوسط رشد بارآوری نیروی کار تنزل یافت (انقلاب تکنولوژیک سوم).

^۴ - OECD, Robots industriel, paris, ۱۹۸۳

^۵ - واضح است که این بدان معنا نیست که در برخی از شاخه های مشخص صنعت در سطح جهانی ما مواجه با کاهش میزان اشتغال در آن رشته خاص نبوده ایم (برای مثال در صنایع ذغال سنگ) ، و یا کاهش نسبی اشتغال در صنایعی چون نساجی، کفش سازی، کشتی سازی و فولاد در پاره ای از نواحی دنیا نظیر ایالات متحده آمریکا و اروپا، اما در عین حال ما شاهد عکس این روند اشتغال در مناطق دیگر بوده ایم، برای مثال میزان اشتغال در آسیا افزایش یافته نه کاهش.

ب- ناممکن شدن شغل آفرینی متناسب با رشد جمعیت برای نظام اقتصادی کنونی (حتی اگر کلیه عوامل دیگر کماکان یکسان باقی بمانند).

افزون آنکه ما باید پیامدهای استفاده از روبات ها را در آن شاخه های مشخص صنایع که در سازماندهی و قدرت طبقه ی کارگر و جنبش کارگر نقش کلیدی داشته اند (برای مثال صنایع اتومبیل سازی در آمریکا و اروپای غربی) را هم در نظر بگیریم. در این موارد چشم انداز تهدیدآمیز است، و قبل از این که دیر شده باشد (متأسفانه نظیر صنایع فولاد و کشتی سازی) باید بدان توجه کامل مبذول داشت.^۶

پیامدهای بیکاری ساختاری فزاینده درازمدت (در غرب رقم بیکاران از ۱۰ میلیون نفر در سال ۱۹۷۰ به رقم ۴۰ میلیون نفر در اواسط دهه ی ۱۹۸۰ رسید) را می توان در هر چه بیش تر تجزیه شدن طبقه ی کارگر و نیز خطر سرخوردگی که به نقد در برخی از بخش های پرولتاریای جوان به چشم می خورد، مشاهده کرد. برای مثال در بین جوانان سیاه پوست و اسپانیایی الاصل در آمریکا و نیز در برخی مناطق در بریتانیا^۷، که از زمان پایان تحصیلاتشان تاکنون هرگز نتوانستند به شغلی دست یابند و با این خطر مواجه اند که آینده ی بهتری در انتظارشان نباشد.

^۶ - رجوع کنید به نتایج تحقیقاتی بسیار ارزنده:

Volkswagen, s Winfried wolf Robot, Was Tun? December ۱۹۸۳.

^۷ - افزایش میزان اعتیاد به مواد مخدر در آمریکا و رشد اوباشگری جوانان در بریتانیا و نظایر این موارد خود از پیامدهای این پدیده می باشند.

سوسیالیست های ژاپنی پیامدهای تکنولوژی های نوین، به ویژه در صنایع اتومبیل سازی را مورد مطالعه جدی قرار داده اند^۱. آنان همچنین جوانب کیفی این تغییرات را هم مورد بررسی قرار داده اند (مسائلی چون از دست رفتن مهارت ها، ازدیاد سوانح، پیدایش اقشار جدید کارگر و مهارت های جدید). این تحقیقات نشان می دهند که در صناعی که بالاترین رقم روبات ها را به خدمت گرفته اند، چون کارخانه های اتومبیل سازی میرایاما و نیسان، از میزان تعداد کارگران مولد ۱۰ درصد کاسته شده است (در فاصله بین سپتامبر ۱۹۷۴ تا ژانویه ۱۹۸۲). اما، نباید از نظر دور داشت که این کاهش با افزایش تعداد کارگران غیر مولد در همین کارخانه ها همراه بوده است. حتی "اتحادیه ی صاحبان صنایع" ژاپن از این تحولات چندان راضی نیست و دچار نگرانی شده است، چرا که در ژاپن "اشتغال مادام العمر" به صورت یک قاعده و عرف جا افتاده در آمده است. (Japan Elononic Journal, Febzi, ۱۹۸۴)

۴

تنها پاسخ جدی به مسأله d افزایش بیکاری ساختاری گسترده و توده ای طولانی مدت ناشی از رکود اقتصادی طولانی کنونی همانا کاهش رادیکال ساعات کار هفتگی در سطح جهانی است، البته بدون کاهش دستمزدها. طرح فوری ۳۵ ساعت کار در هفته بدون کاهش دستمزدها به معنای توزیع حجم

^۱ - Saga Ichiro, The Development of New Technology in Japan, Billetin of the Socialist Research Center, Hoesre University, Tokoyo, November ۱۹۸۳

کار موجود بین کل طبقه ی کارگر است. به ازای کاهش ۱۲ درصد کار هفتگی هر کارگر می توان اولاً بیکاری با نرخ ۱۲ در صد را ریشه کن کرد، و ثانیاً ایجاد کار برای این نیروی کار اضافی منجر به وحدت اقشار طبقه ی کارگری است که به واسطه ی بیکاری، و یا وحشت از بیکار شدن از هم گسسته شده اند. برای جلوگیری از تغییر جدی توازن قوا بین نیروی کار و سرمایه و به ضرر نیروی کار، باید نکته فوق به مثابه هدف کوتاه مدت در استراتژی جنبش کارگری جهانی قرار گیرد. چشم انداز در درازمدت اما باید کاهش ساعات کار هفتگی به ۲۰ ساعت باشد^۱.

هرگونه ملاحظه و بهانه ای تحت لوای مثلاً "رقابت پذیر بودن در سطح جهان" و یا "سودآوری سرمایه گذاری" باید به نفع این اولویت مطلق اجتماعی به کنار گذاشته شود. به سادگی می توان ثابت کرد که در سطح جهانی، و نه صرفاً از زاویه یک شرکت منفرد، این راه حل مقرون به

^۱ - مارکس هم در جزوه (Lohn, Preis und Profit) به همین نکته اشاره می کند: "کارگران چه در تلاش هایشان برای کاهش ساعات کار روزانه تا حد معقولش، و چه با کنترل کار افزونه از طریق بالا بردن دستمزدهایشان به هنگامی که قادر به تثبیت قانونی ساعات کار روزانه خود نیستند، ازدیادی نه تنها متناسب با زمان کار اضافی تحمیل شده بر آن ها بلکه بیش تر از آن باید مطالبه کنند. چرا که با این عمل خود صرفاً تکلیف و تعهدی که در قبال خود و نسل خود دارند را انجام می دهند. آن ها با این اقدام خود صرفاً غضب مستبدانه ی سرمایه را تا حدودی محدود می کنند. زمان محدوده تکامل بشر است. انسانی که وقت آزاد در اختیار نداشته باشد، انسانی که تمام اوقاتش، به جز لحظات کوتاهی برای خوابیدن، غذا خوردن و نظایر این ها، به واسطه ی کار کردن برای سرمایه دار تحلیل رود، از یک حیوان بارکش هم نازل تر است. او صرفاً ماشینی است در خدمت تولید ثروت برای دیگری، او کسی است که جسمش خرد شده و روحش خوی حیوانی به خود گرفته است" (مارکس، ارزش، بها، سود، منتخب، آثار ص ۳۲۹).

صرفه‌ترین و عقلانی‌ترین راه حل نیز است. البته، در نظام سرمایه‌داری عقلایی بودن به معنای "عقلایی بودن" شرکت‌های منفرد می‌باشد، چرا که از نقطه نظر این نظام عقلایی بودن چیزی هر چه بیش‌تر به عقلایی بودن کلی می‌انجامد، در حالی که به واقع بر عکس به غیرعقلانی بودن کلی می‌انجامد. در اینجا نیازی نمی‌بینیم که به مخاطرات سیاسی فاجعه‌آمیز ناشی از بیکاری گسترده در سطح ملی و یا جهانی اشاره کنیم.

نظر مارکس در هر دو مسأله، یعنی، پیامدهای کاهش رادیکال ساعات کار هفتگی بدون کاهش دستمزدها، و نیز همبستگی کارگران در سطح جهانی به جای همبستگی "ملی" (و یا منطقه‌ای، ناحیه‌ای و یا شرکتی) بین کارگران و سرمایه‌داران کاملاً صریح و روشن است. کافی است به خطابه مارکس به جلسه‌ی افتتاحیه بین‌المللی اول اشاره کنیم:

"تجارب گذشته نشان داده‌اند که سزای نادیده گرفتن ارتباطات دوستانه که می‌باید الهام‌بخش و پیوند دهنده‌ی کارگران کشورهای مختلف به یکدیگر، جهت همبستگی جمعی و مقاومت در تمام عرضه‌های مبارزات رهانیبخش باشد، هم‌انسان همواره شکست مشترک کلیه‌ی تلاش‌های پراکنده و ناب‌ه‌هم پیوسته بوده است" (مارکس و انگلس، مجموعه آثار به زبان انگلیسی، جلد ۱۶، ص ۱۲-۱۳).

در گزارش سه‌ماهه‌ی خود در رابطه با فعالیت‌های شورای عمومی بین‌الملل اول مارکس چنین بیان می‌کند:

"و حتی تشکلات ملی آن [طبقه کارگر] هم به دلیل عدم سازماندهی‌اش در فراسوی مرزهای ملی به سهولت با شکست مواجه می‌شود. چرا که همه‌ی کشورهای در بازار جهانی با هم به رقابت پرداخته و متقابلاً روی یکدیگر تأثیر

می گذارند. تنها یک اتحادیه بین المللی طبقه ی کارگر است که می تواند پیروزی نهایی آن را تضمین کند." (مأخذ بالا، جلد ۱۶، ص ۲۲۲)

مارکس در رهنمودهایش به نمایندگان هیأت شورای عمومی بین الملل اول که برای شرکت در کنگره ی سال ۱۸۷۶ در ژنو گرد آمده بودند حتی با قاطعیت بیش تر چنین بیان می کند:

"ما کاهش ساعات کار روزانه، که بدون آن کلیه ی تلاش های دیگر در جهت بهبود و رهایی بشر به شکست می انجامد، را باید به عنوان یک پیش شرط اعلام داریم" (همان مأخذ، جلد ۱۶، ص ۱۹۲).

۵

مبارزه بین نیروهایی که در جهت بیکاری ساختاری گسترده درازمدت تلاش می کنند از یکسو، و یک کاهش رادیکال ساعات کار هفتگی از سوی دیگر، به طور تنگاتنگی به دو نیروی محرک اساسی در جامعه ی بورژوازی مربوط می گردد: انگیزه ی سرمایه برای بالا بردن ارزش افزونه نسبی، یعنی، رشد عینی (عینیت یافته، مادیت یافته) نیروهای مولده، ماشین آلات، سیستم های ماشینی، سیستم های نیمه خودکار، خودکارسازی تولید و روبات ها از یکسو، و فشار متقابل مبارزه ی طبقاتی بین کارمزدی و سرمایه از سوی دیگر، یکی از دستاوردهای تحلیلی مارکس مشخصاً نشان دادن رابطه ی متقابل دیالکتیکی (و نه مکانیکی نوع مالتوس، ریکاردو و یا لاسال) بین این دو بود.

رشد مکانیزه شدن اثر متناقضی روی کار دارد. این امر موجب می شود که سطح مهارت ها کاهش یابد، بیکاری افزایش یابد، به واسطه ی ازدیاد ارتش

ذخیره‌ی کار دستمزدها مغلوب سرمایه شوند، اثراتی که بخشاً بالا رفتن انباشت سرمایه ("رشد اقتصادی")، مهاجرت نیروی کار در سطح بین‌المللی و نظایر اینها، خنثی شوند. اما، مشابهاً بال رفتن تولید مکانیزه موجب بالا رفتن شدت کار (فیزیکی و یا فکری) می‌شود و در نتیجه موجب پیدایش فشار عینی‌ای در جهت کاهش ساعات کار هفتگی می‌شود. این پیامد اخیر غالباً از سوی عناصر رادیکال طبقه‌ی کارگر، منجمله سوسیالیست‌ها و مارکسیست‌ها به دست فراموش سپارده می‌شود. مارکس بر این نکته شدیداً تأکید داشت.^{۱۰}

اما سرمایه به امر کاهش ساعات کار هفتگی، به مثابه امری که به لحاظ عملی و اقتصادی غیرقابل چشم‌پوشی است، نه از روی حسن نیت بدان گردن می‌نهد و نه با طیب خاطر، بلکه تنها پس از یک مبارزه‌ی شدید بین نیروهای کار و سرمایه است که بدان تن در می‌دهد.

طغیان کارگری، آن چنان که مارکس می‌نامیدش، به هر حال تنها تحت شرایط نسبتاً مطلوب تناسب بین نیروها و آن هم به طور موقت می‌تواند موفقیت‌آمیز باشد. فراهم آمدن این شرایط مطلوب تنها می‌تواند ماحصل پیامدهای دوره‌ی اشتغال کامل و سازماندهی کار در دوران قبل از آغاز موج رکود اقتصادی درازمدت و پیدایش بیکاری باشد. دقیقاً در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ بود که پرولتاریا در سطح جهانی (و به ویژه در اروپای غربی) با پشتوانه از انرژی و سازمانیابی گسترده‌ای که در طی

^{۱۰} - مارکس در Zur Kritik der politischen Ökonomie بحث جامعی را ارائه داده است (رجوع کنید به مجموعه آثار مارکس و انگلس، جلد ۶، فصل دوم، بخش سوم، نخستین اظهار نظر مارکس در این باره را می‌توان در Der zweite Entwurf des , Kapitales, Dietz- Verlag, Berlin ۱۹۸۳ یافت. این نوشته قبلاً ناشناخته بود.

دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ کسب کرده بود- یعنی در طی دوران "شکوفایی" درازمدت پس از جنگ جهانی دوم- توانست حول سیاست های تضییقات اقتصادی، جهت کاهش ساعات کار هفتگی بدون کاهش دستمزدها، و برای تأمین بیمه های اجتماعی، وارد مرحله ی جدیدی از رو در رویی و به مبارزه طلبیدن با سرمایه شود. دقیقاً از این رو است که مقاومت طبقه ی کارگر در برابر سیاست های تضییقاتی آبدیده شده، اوج گرفته، همه گیر شده، و طی دوره هایی شکل انفجاری به خود گرفته و نه تنها در سطح ملی بلکه جهانی گسترش می یابد. و از همین رو است که برای طبقه ی سرمایه دار امروزه چندان آسان نیست که برای خروج از رکود اقتصادی کنونی "راه حل" تاریخی خود را به اجرا بگذارد.

دقیقاً به واسطه ی گستردگی قدرت ارگانیک طبقه ی کارگر (طبقه ی مزدبگیر)، نتیجه ی این هجوم طبقاتی سرمایه علیه کار در این مرحله نخست از این فاز اولیه رکود اقتصادی چندان معلوم نیست. احتمال آنکه پرولتاریا در کشورهای کلیدی سرمایه داری در آتیه دچار آنچنان شکستی شوند که در ۱۹۳۲ در آلمان، ۱۹۳۹ در اسپانیا و ۱۹۴۰ در فرانسه دچارش شدند بسیار اندک است.

اما، این به هیچ وجه بدان معنا نیست که یک راه حل کارگری- سوسیالیستی در مواجهه با بحران کنونی حتمی و یا حتی چشم اندازش بسیار نزدیک است. مانع اصلی حل چنین بحرانی عامل ذهنی است و نه عینی، سطح آگاهی مزدبگیران و توان رهبری آن هنوز مطلقاً ناکافی است. این نکته، اما، بدان معنا است که دستکم امکان عینی یک راه حل کارگری- سوسیالیستی برای حل بحران بشریت وجود دارد. بقیه ی ماجرا به سوسیالیست ها بستگی دارد، به

هشپاری آن ها، به مخاطرات و دشواری هایی که این بحران ایجاد می کند (ابقای فیریکی نسل بشر)؛ ناممکن بودن خروج از این بحران در چارچوب اقتصاد بازار تعمیم یافته؛ یعنی در نظام "تولید ارزش مبادلله"، یعنی، سرمایه‌داری؛ نیاز به تدوین یک برنامه عمل ضدسرمایه‌داری برآمده از نیازهای واقعاً موجود کارگران و مزدبگیران، با در نظر گرفتن گوناگونی هایشان؛ نیاز به متحد ساختن این نیروی مقتدر برای به لرزه درآوردن دژهای سرمایه، نیاز به سازماندهی و تشکیلات برای سرتگون کردن سرمایه‌داری.

۶

حال بگذارید برای لحظه ای فرض بر این بگیریم که در دهه های آتی تجربه خلاف این نکات را نشان دهد: یعنی این که هم به دلایل اقتصادی (روباتیزه شدن صنایع) و هم به دلایل سیاسی، که بنابه گفته برخی ما بدان کم بها داده ایم، از حالا تا اواخر قرن بیستم کار مزدی به طور قابل ملاحظه ای کاهش یابد. از این رو پرولتاریا به لحاظ عینی شروع به افول می کند (هم به لحاظ عددی و هم به لحاظ انسجام درونی اش)، و در پی این امر توان عینی پرولتاریا برای انتقال جامعه به سوسیالیزم هم به تدریج رو به کاهش می نهد، در آن صورت صرفاً به "پرولتاریا" نباید "بدرود" گفت، بلکه باید به سوسیالیزم و اصولاً هر طرح واقعی (ماتریالیستی) رهایی بشر هم "بدرود" گفت و از آن مهم تر به خود اقتصاد بازار و کل نظام سرمایه‌داری هم باید "بدرود" گفت.

یکی از پایه ای ترین تزه‌های مارکس، که به گواه تجارب صدسال گذشته اعتبار خود را کماکان حفظ کرده است، این است که تنها طبقه ی مزدبگیر است که به دلیل جایگاهش در تولید سرمایه داری و جامعه ی بورژوازی، به کیفیت های مثبت "توان بالقوه خودسازماندهی در ابعاد توده ای، همبستگی و تعاون، که پیش شرط های یک راه حل سوسیالیستی بحران بشریت است دست خواهد یافت. این کیفیت ها، اما، به خودی خود نقش رهانبخش و انقلابی برای پرولتاریا نمی آفرینند، بلکه تنها به یک "توان بالقوه اجتماعی" ای که از یک چنین طبیعتی برخوردارند منجر می گردند، اما، هیچ طبقه و قشر اجتماعی دیگری، نه دهقانان در کشورهای جهان سوم، نه روشنفکران انقلابی، و مسلماً نه تکنوکرات ها و کارگزاران دولتی از توان بالقوه مشابهی برخوردار نیستند. سایر طبقات و اقشار اجتماعی دارای یک توان بالقوه عظیم "منفی" انقلابی ضد سرمایه داری (ضدامپریالیستی) هستند. برای مثال، تاریخ به دفعات ثابت کرده است که دهقانان در کشورهای عقب مانده به هیچ وجه از توان بالقوه "مثبت" برای سازمانیابی آگاهانه سوسیالیستی برخوردار نیستند.

از سوی دیگر، اگر به واسطه ی جایگزینی همه جانبه نیروی کار "زنده" توسط نیروی کار "مرده" (روبات ها) کار زنده دستخوش یک افول همه جانبه شود، دیگر این امر نه تنها آینده ی پرولتاریا و سوسیالیزم را مورد تهدید قرار خواهد داد، بلکه اصولاً بقای خود اقتصاد بازار و نظام سرمایه داری را هر چه بیش تر و بیش تر غیرممکن خواهد ساخت. این نکته به شکل ساده ای از طریق گفتگو و بین مدیریت کارخانه و یک کارگر مبارز عضو اتحادیه به صورت زیر ترسیم می شود:

- "وقتی روبات‌ها جای کارگران را بگیرند دیگر از قدرت اتحادیه‌تان خبری نخواهد بود."

- "در آن صورت از سودهای شما هم خبری نخواهد بود؟ سودهایی که شما به جیب می‌زنید به وسیله‌ی فروش کالا صورت می‌گیرد، روبات‌ها بدبختانه کالا نمی‌خرند!"

مارکس بیش‌تر بیش‌از ۱۲۵ سال پیش این تحول را پیش‌بینی کرد (من بارها به این نکته اشاره کرده‌ام که مارکس صرفاً یک "اقتصاددان قرن نوزدهم" نبود، او بینش‌گری بود که توانست گرایشاتی را که تنها در اواخر قرن بیستم متحقق شدند را هم کشف کند). وی در گروندریسه می‌نویسد:

"اما صنعت بزرگ هر چه بیش‌تر رشد کند؛ به همان نسبت هم خلق ثروت واقعی کم‌تر به زمان کار و میزان کار به کار گرفته شده در آن وابسته خواهد شد تا به عوامل دیگر بکار گرفته شده در طی زمان کار، عواملی که به نوبه‌ی خود نقش نیرومندان غیرقابل‌قیاس با زمان کار مستقیمی است که برای تولید آن‌ها مصرف شده است. این عوامل، اما، هر چه بیش‌تر به وضعیت کلی علوم و پیشرفت تکنولوژی و کاربردشان در تولید وابسته اند... کار دیگر آن‌چنان در روند تولید جای نخواهد داشت، بلکه انسان بیش‌تر در نقش مراقب و تنظیم‌کننده خود روند تولید ظاهر می‌شود." (گروندریسه، انتشارات پلیکان ص ۷۰۵-۷۰۴)

و باز در جای دیگر می‌نویسد:

"سرقت زمان کار بیگانه، که ثروت امروزمین بر پایه‌اش بنا شده است، در برابر سرقت جدیدی که توسط صنعت بزرگ رخ می‌دهد، بسیار حقیر به نظر می‌آید. بمجرد آنکه کار در شکل مستقیم‌اش نقش خود را بمنزله‌ی سرچشمه

عظیم ثروت از دست دهد، دیگر زمان کار نه می‌تواند و نه می‌باید به منزله‌ی معیار سنجش آن به کار گرفته شود، و در نتیجه ارزش مبادله نمی‌بایست به عنوان معیار سنجش ارزش مصرف به کار گرفته شود. کار اضافی توده‌ها دیگر شرط رشد ثروت عمومی نیست، همان طور که بی‌کاری تنی چند شرط توسعه‌ی قوای ذهنی کلی بشر نیست. همپای با آن تولید متکی بر ارزش مبادله هم عملکرد خود را از دست می‌دهد... " (مأخذ بالا، ص ۷۰۵)

واضح است که این انکشاف تحت نظام سرمایه داری نمی‌تواند به طور کامل متحقق شود، چرا که دقیقاً تحت این نظام، رشد اقتصادی، سرمایه‌گذاری و تکامل ماشین آلات (منجمله روبات‌ها) تحت الشعاع انباشت سرمایه قرار دارند، یعنی، تابع تولید و تحقق ارزش افزونه، یعنی، تابع سود شرکت‌های منفرد، همان طور که بیش از ده سال پیش در کتاب سرمایه داری پسین اشاره کردم.^{۱۱} تحت نظام سرمایه داری خودکارسازی تام و کامل تولید و تکامل روباتیزه شدن در سطح گسترده امکان پذیر نیست. چرا که تحقق این امر به معنای محو تولید کالایی، اقتصاد بازار، پول، سرمایه و سود خواهد بود. اما در یک اقتصاد اجتماعی شده، روبات‌ها ابزار بسیار عالی‌ای در خدمت رهایی بشر خواهند بود. کاهش ساعات کار هفتگی به ۱۰ ساعت را امکان پذیر می‌سازند.^{۱۲} به همه‌ی مردان و زنان وقت فراغت کافی برای شرکت در

^{۱۱} - Ernst Mandel, Late Capitalism, New Left Books, ۱۹۷۵, P. ۲۰۷۷.

^{۱۲} - یک گروه سندیکیستی- کارگری در فرانسه وجود داشت که مطالبشان را با نام مستعار

Adset منتشر می‌کردند. این گروه در سال ۱۹۷۷ کتابی تحت عنوان (Travailler Deux heures par jour, Le Seuil. Paris) به چاپ رسانید که بازتاب زیادی پیدا نکرد. در این کتاب امکان مادی کاهش رادیکال کار روزانه را حتی قبل از ظهور روبات‌ها، به خوبی نشان می‌دهد.

مدیریت اقتصاد جامعه می دهد، غنای فردیت اجتماعی همه ی افراد جامعه را ممکن می سازد، تقسیم اجتماعی کار بین اداره کننده و اداره شوندهگان راز میان برمی دارد، و سرانجام باعث زوال تدریجی دولت و حذف زورگویی بین انسان ها می شود.

بدین ترتیب، محتمل ترین بدیل تحت نظام سرمایه داری همانا به درازا کشیدن رکود اقتصادی طولانی کنونی است، که با خودکارسازی در سطح بسیار محدود و روباتیزه کردن بسیار جزیی ابزار تولید همراه خواهد بود.^{۱۳} و هر دو این پدیده ها با ظرفیت اضافی عظیم (یعنی تولید بیش از حد کالاها). بیکاری در ابعاد وسیع، فشار همه جانبه برای غصب هر چه بیش تر ارزش افزونه از روند کار مولد و گرایش به ایستایی و کاهش تدریجی در کمیت کارگران یعنی، فشار بیش از حد برای استثمار هر چه بیش تر طبقه ی کارگر (کاهش دستمزدهای واقعی و خدمات اجتماعی)، فشار در جهت تضعیف و یا نابودی جنبش سازمانیافته مستقل کارگری، و دست اندازی به آزادی های دموکراتیک و حقوق بشر همراه خواهند بود.

^{۱۳} - در این مورد رجوع کنید به جمع بندی آبکی و نه چندان منسجم کنفرانسی که اخیراً در مورد مسأله روبات ها برگزار شد.

P.h Wibston & K. Perndergast eds= The A.L. Business,- The Commercial Use of Arificial Intellegnce, MIT Press, Cambridge, Mass London. ۱۹۸۴.

۷

مارکس در گروندریسه نه تنها گرایش عمده ی تکنولوژی سرمایه داری در به بیرون راندن تدریجی نیروی کار انسان از روند تولید را پیش بینی کرد، بلکه همچنین تناقضاتی را که به واسطه ی این گرایش سرمایه داری موجب پیدایش آن ها می شود را هم پیش بینی کرد:

- اشباع تولید در مقیاس عظیم، و یا پایین بودن ظرفیت (خرید آن ها) که موجب بروز همین پدیده می شود. در طول رکود اقتصادی سال های ۱۹۸۲-۱۹۸۰ بیش از ۲۵ درصد ظرفیت تولید صنعتی در آمریکا بلااستفاده باقی ماند. اگر تولید ابزارهای جنگی، که از نقطه نظر تولید بی مصرف اند را هم به این رقم اضافه کنیم آنگاه میزان تولیدات به مصرف نرسیده برای اهداف تولید در آمریکا به رقم تکان دهنده حدود ۵۰ درصد می رسد.^{۱۴}

بیکاری گسترده، مارکس توان بالقوه رهاسازی انسان موجود و پدیده ی خودکار شدن صنایع و به کارگیری روبات ها در صنایع، یعنی توان آن در افزایش اوقات فراغت، وقت برای ارتقای کامل و همه جانبه شخصیت فردی انسان ها، را در تقابل با گرایش سئمگرانه این پدیده تحت نظام سرمایه داری

^{۱۴} - اکثر کسانی که مدافع این نظریه اند که سرمایه داری قادر به "تنظیم" بحران کنونی خواهد بود این واقعیت را فراموش می کنند که هر گام به جلویی در راستای مکانیزه کردن و در نتیجه خودکار کردن تولید همواره همراه خواهد بود با افزایش عظیم حجم کالاهای تولید شده، که قبل از آنکه ارزش افزونه اشان متحقق شوند و سرمایه دار بتواند آن را غصب کند، باید در بازار به فروش برسند (رجوع کنید به گروندریسه، ص ۳۲۵) مجموع آثار مارکس و انگلس، جلد ۶ ص ۲۱۶۴).

قرار می‌دهد. او این تقابل را دقیقاً به عنوان تقابل در هم آمیزی یک جامعه‌ی طبقاتی و یک جامعه‌ی بی طبقه می‌بیند.

در یک جامعه‌ی طبقاتی، غصب ارزش افزونه‌ی اجتماعی توسط اقلیتی از جامعه به معنای افزایش اوقات فراغت تنها برای اقلیتی از جامعه است، و این به معنای بازتولید هر چه وسیع‌تر تقسیم جامعه از یکسو به کسانی است که آن را اداره می‌کنند، انباشت ثروت می‌کنند، دانش و معرفت می‌اندوزند، و از سوی دیگر به کسانی که تولید می‌کنند، اصولاً فاقد کم‌ترین علم و دانش هستند و یا به میزان بسیار اندکی از آن برخوردارند.^{۱۰} در یک جامعه‌ی بی طبقه غصب و کنترل محصول افزونه‌ی اجتماعی توسط همه‌ی افراد (یعنی همه‌ی تولیدکنندگان همبسته) موجب کاهش جدی زمان کار برای همه خواهد بود، یعنی، افزایش قابل ملاحظه اوقات فراغت برای همه. از آن رو تقسیم جامعه به اداره‌کنندگان و تولیدکنندگان، یعنی به کسانی که به دانش و معرفت دسترسی دارند و کسانی که دستشان از بسیاری از معارف و علوم کوتاه است، از بین خواهد رفت. در ارتباط با نقل قول یاد شده در بالا در بخش برجسته‌ای از گروندریسه مارکس چنین می‌نویسد:

"ایجاد مقدار زیادی زمان مازاد بر زمان کار لازم برای کل جامعه و برای هر عضو آن (یعنی، فرصت برای رشد کامل نیروهای مولده‌ی فردی، و در نتیجه نیروهای مولده کل جامعه، ایجاد این زمان غیر کار در مرحله‌ی

^{۱۰} - ارسطو به این واقعیت اشاره می‌کند که آن‌هایی که با سیاست و علم سر و کار دارند (به معنای مارکسیستی کلمه، یعنی، آن‌هایی که جامعه را "اداره" می‌کنند و آن‌هایی که "انباشت" می‌کنند) تنها به این دلیل که دیگران معیشتت زندگیشان را تأمین و تولید می‌کنند، است که می‌توانند به کار خود ادامه دهند.

سرمایه‌داری همچون مراحل پیش از آن به شکل زمان غیر کار، وقت فراغت برای تعداد محدودی ظاهر می‌شود... اما این امر از یکسو همواره گرایش به ایجاد زمان آزاد مازاد دارد، و از سوی دیگر گرایش به تبدیل آن به کار افزونه... هر چه این تناقض پیش تر رشد یابد این نکته که نیروهای مولده دیگر نمی‌توانند در چارچوب غصب کار بیگانه محصور بمانند، بلکه این توده های کارگر هستند که باید خود مالک کار افزونه ی خود شوند، واضح تر و آشکارتر می‌شود. و آنگاه که چنین مسأله تحقق یابد دیگر زمان آزاد مازاد ماهیت متضاد خود را از دست خواهد داد. در آن هنگام دیگر از یکسو زمان کار لازم از طریق نیازهای یک فرد اجتماعی سنجیده خواهد شد، و از سوی دیگر نیروهای مولده ی جامعه آنچنان رشد یافته که هر چند تولید دیگر به مثابه ثروت عموم محسوب می‌شود، معهذاً، زمان آزاد برای همه هم بیش تر خواهد شد، چرا که ثروت واقعی جامعه همانا نیروی مولده رشد یافته همه ی افراد جامعه خواهد بود" (مأخذ فوق، ص ۷۰۸).

در جای دیگر مارکس به توضیح این نکته می‌پردازد که چطور تحت نظام سرمایه داری، دانش - این محصول کار کلی اجتماعی - به طور سیستماتیک از کار جدا می‌شود. همچنین چگونگی در تقابل گرفتن رباتیزم در سرمایه درای، یعنی دانش، با نیروی کار را به طور چشمگیری پیش بینی می‌کند (مجموعه آثار مارکس و انگلس، جلد ۲، ص ۲۱۶۴).

۸

این تناقض جدید در حال رشد، که نتیجه‌ی کاهش میزان نیروی کار مطلق انسانی لازم برای تولید، حتی تولید انبوه هر چه بیش تری از کالاها که می‌بایست در شرایط کنونی تولید و توزیع (یعنی شرایط بورژوازی) به فروش برسند، را سرمایه‌داری به چه شکلی حل می‌کند؟ راه حل سرمایه‌داری برای حل این معضل ایجاد جامعه‌ی دوگانه‌ی ای است که پرولتاریای امروزی را به دو گروه متخاصم تقسیم می‌کند:

- آن‌هایی که کماکان در چارچوب روند تولید ارزش افزونه، یعنی روند تولید سرمایه‌داری (به دلیل گرایش نزولی دستمزدها) قرار دارند و یا به تازگی در آن ادغام شده‌اند، به ویژه در کشورهای به اصطلاح "جهان سوم"؛
- و آن‌هایی که از این روند به بیرون پرتاب شده‌اند و از راه‌های مختلف، به جز فروش نیروی کار خود به سرمایه‌داران (و یا دولت بورژوا)، مثلاً به واسطه‌ی نظام خدمات اجتماعی، ازدیاد فعالیت‌های اقتصادی "مستقل"، و یا با تبدیل شدن به دهقانان و صنعتگران کوچک، یا به کار خانگی بازگشتن زنان، و یا به ایجاد انجمن‌ها و فعالیت‌های نه‌چندان حائز اهمیت و نظایر این‌ها به حیات خود ادامه می‌دهند.

روی آوردن اجباری به کار "سیاه"، به کارهای بی‌آینده، به مشاغل "نیمه وقت" و نظایر این‌ها به واقع مرحله‌ی انتقالی در به "بیرون پرتاب شدن" از حیطه‌ی کار است که خصوصاً دامنگیر زنان و جوانان و کارگران مهاجر شده است.

درصد مشاغل نیمه وقت به مشاغل تمام وقت در سال ۱۹۷۹

کشور	درصد در کل کشور	درصد زنان کارگر
آلمان غربی	۱۱/۴	۹۱/۵
بلژیک	۶/۰	۸۹/۲
دانمارک	۲۲/۷	۸۶/۹
آمریکا	۱۷/۸	۶۶/۰
فرانسه	۸/۲	۸۲/۰
ایتالیا	۵/۳	۶۱/۴
هلند	۱۱/۳	۸۲/۵
بریتانیا	۱۶/۴	۹۲/۸

مأخذ: (ILO, Le Travail dans le Monde, Geneva, ۱۹۸۴)

منطق سرمایه دارانه پیدایش یک چنین جامعه دوگانه ای چیزی نیست جز یک عقبگرد عظیم تاریخی در مورد مسأله ی حیاتی دستمزدهای اجتماعی شده غیرمستقیم.

طبقه ی کارگر در اروپای غربی، استرالیا، کانادا (و به مقیاس کم تری در ایالات متحده، اروپا و ژاپن)، از طریق مبارزات طولانی و تاریخی اش علیه سرمایه توانست شالوده ی اولیه همبستگی طبقاتی را به وجود آورد. بدین معنا که دستمزدها نه تنها می باید هزینه ی بازتولید نیروی کار زنده و به نقد شاغل را تأمین کنند، بلکه همچنین می باید هزینه ی بازتولید پرولتاریا در تمامیت اش را هم دستکم در سطح ملی تأمین کنند، یعنی، تأمین مخارج بازتولید کارگران بیکار، بیمار، معلول و خانواده ی آنان. این است مفهوم تاریخی تأمین خدمات اجتماعی که بخش لاینفکی از دستمزدها را تشکیل می دهند. (بخش اجتماعی شده ی آن، و یا حداقل آن بخشی از دستمزدها که از مجرای صندوق های تأمین اجتماعی تأمین می شوند).

سرمایه اکنون با اعمال فشار از طرق مختلف برای ایجاد یک "جامعه‌ی دوگانه"، یعنی کار نیمه وقت، کار فصلی، با از گردونه‌ی رقابت افسارگسیخته بیرون راندن کارگران و نظایر این‌ها می‌خواهد دستمزدها را به سطح صرفاً دستمزدهای مستقیم کاهش دهد. این امر خود موجب آن می‌شود که دستمزدهای مستقیم هم، در نتیجه افزایش عظیم ارتش ذخیره‌ی نیروی کار صنعتی، به طور گریزناپذیری هر چه بیش‌تر کاهش یابند.

سرمایه داری با ایجاد خیل انبوهی از کارگران "فصلی" و "موقتی" و با ایجاد مشاغل بسیار کوتاه مدت که از کلیه‌ی مزایای بیمه‌های خدمات اجتماعی محرومند، به نقد به این هدف خود دست یافته است. اکنون سرمایه قصد دارد که در مورد بیکاران هم همین اهداف را پیاده کند.

به عبارت دیگر، تحت نظام سرمایه داری "جامعه‌ی دوگانه" چیزی نیست جز یکی از مکانیزم‌های کلیدی برای بالا بردن نرخ ارزش افزونه، نرخ استثمار طبقه‌ی کارگر، و افزایش حجم و نرخ سود. هرگونه توجیه و بهانه‌ای، هر چند ماهرانه (چه از نوع گرایش‌های جهان‌سومی، چه محیط زیستی، چه تحت عنوان "تحقق فوری کمونیزم"، و چه اشتیاق برای "تغییر و دگرگون‌سازی معیارهای سرمایه‌دارانه مصرف‌کنندگان"، و نظایر این‌ها) چیزی جز در خدمت دفاع از این هدف سرمایه نیستند. در بهترین حالت عقب‌نشینی رازگونه در برابر تهاجم ایدئولوژیک بورژوازی و اهداف و مقاصد سرمایه می‌تواند باشد، و در بدترین حالت یاری رساندن مستقیم به حملات ضدکارگری سرمایه داران.

زمانی که با بیکاری در ابعاد گسترده‌ای مواجه ایم، دفاع از گسترش کار بدون دستمزد در سطح جامعه، حتی اگر برای "اهداف مفید اجتماعی" هم

باشد به هیچ وجه به معنای ایجاد "هسته های کمونیستی" در بطن جامعه ی سرمایه داری نمی تواند باشد. بلکه معنایش یاری دادن سرمایه داران در شقه شقه کردن طبقه ی کارگر است؛ که این خود موجب افزایش مجدد میزان بیکاری و در خدمت بالابردن نرخ سود سرمایه داران می باشد.

اما، ابعاد مسأله از این هم فراتر می رود. بدین معنی که به همان اندازه که موانع بسیار دشواری را بر سر راه توان بالقوه واقعی رهائیبخش تکنولوژی نوین و "روباتیزم" ایجاد می کند، به همان اندازه تقسیم جامعه به دو بخش ممتاز و فاقد هرگونه امتیازی را هم تشدید می کند: یعنی تقسیم جامعه بین آن هایی که از امکانات و مزایای داشتن اوقات فراغت و در نتیجه داشتن ظرفیت لازم برای بهره مند شدن از میوه ی دانش و تمدن - که تنها بر پایه ی ارضای نیازهای مادی اولیه می تواند جامعه عمل به خود پیوشاند- برخوردارند، و آن کسانی که محکومند (و منجمله آن هایی که آیین ریاضت کشی را بر خود تحمیل می کنند) که هرچه بیش تر وقت خود را چون "حیوانان بارکش" (توصیف بسیار فصیحی که ما از مارکس به عاریت گرفته ایم) سپری کنند.

امروزه بشریت بین انتخاب سرنوشت سازی از دو بدیلی که در برابرش قرار دارد بر سر یک دوراهی واقعی قرار دارد: یا یک کاهش رادیکال زمان کار برای همه- که در ابتدای امر با نیم روز کار و یا نصف هفته کار می تواند شروع شود- و یا ابدی شدن تقسیم جامعه بین آن هایی که تولید می کنند و آن هایی که جامعه را اداره می کنند. کاهش رادیکال زمان کار برای همه- که برای مارکس علی ترین و مهم ترین عامل رهایی انسان به حساب می آید- هم برای اینکه همه ی افراد قادر به کسب معرفت و دانش شوند و هم برای اینکه

همه بتوانند در خودمدیریت جامعه سهمیم باشند (یعنی، یک نظام تولیدکنندگان همبسته) امر اجتناب‌ناپذیری است. انسانی که مجبور باشد که روزانه ۸ ساعت و به مدت ۵ تا ۶ روز در هفته را یا در دفتر کار بگذارند و یا در کارخانه به انجام کار سخت و مشقت بار سپری کند دیگر نخواهد توانست نه به معرفت و دانش دست یابد، و نه قادر خواهد بود که به طور جمعی مدیریت کارخانه، محله، و "دولت" خود را برعهده گیرد. بدین ترتیب بدون کاهش رادیکال زمان کار هر دو چشم انداز فوق تخیلی و ناکجا آبادی بیش می تواند باشد. هر ادعای دیگری جز این هم خودفریبی است و هم دیگران فریبی.

توان بالقوه رهائیبخش روباتیزم در این است که با کاهش ساعت کار هفتگی به ۲۰، ۱۵ و یا حتی ۱۰ ساعت در هفته برای همه ی افراد، پیاده کردن سوسیالیزم و یا کمونیزم را امکان پذیر می سازد. اما، هر قدمی در راستای جامعه ی دوگانه، حتی اگر با بهترین اهداف هم باشد به واقع به گام برداشتن در جهتی کاملاً مخالف می انجامد.

ما طرح این پرسش که "کار" کاهش یافته به ۲۰ تا ۱۵ ساعت در هفته آیا کماکان "کار" به مفهوم کلاسیک آن است و یا نه را فعلاً به کنار می گذاریم.^{۱۶} و همچنین این نکته که تکامل شخصی یک فرد، یعنی فعالیت های "مولده" فردی اش (دوباره به نقل از مارکس) تا چه اندازه از فعالیت های فرهنگی، ابداعی، علمی، هنری، ورزشی و حتی صرفاً تفریحی افراد جدا شده است را

^{۱۶} - ارسطو در کتاب Nicomachean Ethics در مورد رابطه بین کار و اوقات فراغت نظریه ای را تکامل می بخشد که به نظریه مارکس در همین مورد ارائه شده در گروندرپسه و سرمايه بسیار نزدیک است. کافی است به ریشه ی واژه ی وقت فراغت" (در زبان لاتین Lisere) یعنی وقت آزاد برای انجام هر آنچه که شخص مایل به انجامش باشد، توجه داشته باشیم.

هم به کنار می‌گذاریم، به عبارت دیگر مجموعه شرایطی که تحت آن‌ها جمله‌ی معروف لافارگ (حق تنبیل بودن) متحقق می‌شود. هر چند که حداقلی از فعالیت‌های فیزیکی و فکری برای رشد سالم جسم و روان ضروری است، اما، به جرات می‌توان گفت که خوشبختی و سعادت بشر صرفاً در گروهی فعالیت شاق و مداوم او نیست.

اما، سوای تمام ملاحظات در مورد آینده‌ی کار به مفهوم عرف کلمه، به نظر می‌رسد که از یک نتیجه‌گیری نمی‌توان گریخت، بدین معنا که سرنوشت کار بشر و خود بشریت به طور مکانیکی و از قبل توسط تکنولوژی، علم و سمت و سوی کنونی‌شان، که خطرات مسلمی را دربر دارند، رقم زده نمی‌شود. این امر در تحلیل‌هایی توسط چارچوب آن جامعه‌ای که در آن‌ها انکشاف می‌یابند، تعیین می‌شوند. این امر که این انکشاف در چارچوب یک جامعه‌ی سرمایه‌داری، رقابت آزاد، اقتصاد بازار رخ دهد و یا در یک جامعه‌ی سوسیالیستی- یعنی مالکیت جمعی و همبستگی جمعی از طریق حکومت تولیدکنندگان همبسته، توسط اداره، تنظیم و نظارت کلیه‌ی تولید کنندگان بر شرایط کار خود که فقط محصول کاهش رادیکال زمان مولد می‌تواند باشد- تفاوت از زمین تا آسمان است.

برخورد ناروشن و مبهم کارگران در قبال کار مزدی و نسبت به کار در سرمایه‌داری و یا به طور کلی نسبت به کار در کارخانه‌های مدرن هم به سهم خود می‌تواند به کارفرمایان (و دولت بورژوا) در رسیدن به هدف استراتژیکشان، یعنی پیاده کردن یک جامعه‌ی دوگانه کمک کند.

این واقعیتی است که تحت نظام سرمایه‌داری تنها در شرایط اشتغال کامل و صد درصد است که کارگران می‌توانند دستمزد کامل (مستقیم و غیرمستقیم)

دریافت کنند. از این رو عدم وجود اشتغال کامل در جامعه در سرمایه داری مترادف است با افت سریع سطح زندگی کارگران (حتی شاغل)، یعنی، فقر مادی و معنوی و خفت آن‌ها خواهد بود.

کارگران، اما، در عین حال نسبت به انحطاط فزاینده‌ی خصلت سازماندهی سرمایه دارانه کار و فعالیت‌های تولیدی، علی‌الخصوص تحت شرایط شقه شقه شدن کار (تیلوریزم) آگاهی کامل پیدا می‌کنند. و دقیقاً آن زمان که سطح زندگی‌شان رو به بهبود می‌گذارد است که نیاز به "اغای کاری"، اوقات فراغت بیشتر، تندرستی بیشتر، فعالیت‌های فرهنگی و خصوصی بیشتر ابعاد نوینی به خود می‌گیرد. سال‌های ۱۹۷۰-۱۹۵۰ گواه خوبی بر این مدعا هستند، اوج این مسأله در طی رویدادهای انفجاری ماه مه ۱۹۶۸ و پس از آن خود را به منصفه‌ی ظهور گذاشت.^{۱۷} امروزه هم این هوشیاری کماکان وجود دارد و از همین رو کارفرمایان و نیز دولت‌های بورژوا آگاهانه بسیار تلاش می‌کنند که چهره‌ی جامعه‌ی دوگانه را به صورت چیزی غیر از آنچه واقعیت است به توده‌ها بنمایانند و در این راه سرمایه‌گذاری بسیاری هم می‌کنند: تلاش آنان در وادار کردن طبقه‌ی کارگر به پرداختن هزینه‌ی بیکاری تا از این طریق بتوانند حجم نرخ سود خود را به میزان چشمگیری افزایش دهند.

فریادهای عوام‌فریبانه‌ی ای که مطرح می‌کنند که کارگران شاغل باید درآمد خود را با بیکاران تقسیم کنند (چرا سرمایه داران نه!)، یا این افسانه که عامل واقعی بحران‌های کنونی را در بالا بودن دستمزدها و خدمات رفاهی می‌بینند،

^{۱۷}- در این مورد رجوع کنید به:

Danile Linhard, Crise et Travail, Temps Modernes, Januar ۱۹۸۴.

و یا ادعای وجود "کارهای بیهوده" که می‌بایست از سرشان خلاصی می‌یابیم، جملگی امروزه چیزی نیستند جز سلاح ایدئولوژیک سرمایه‌داران در تهاجم طبقاتیشان علیه کار مزدی و کاهش سهم کارگران از درآمد ملی نیست.

۹

هر چند واقعیت دارد که تکنولوژی کنونی موجب آلودگی و نابودی طبیعت می‌شود و کل حیات بشری را مستقیماً مورد تهدید قرار داده است، اما، این ایده که این تکنولوژی نتیجه‌ی "اجتناب ناپذیر" منطق درونی علم می‌داند را باید به مثابه عقایدی تاریک اندیش، منسوخ و در تحلیل نهایی مدافع سرمایه‌داری مردود دانست.

تحت نظام سرمایه‌داری، تکنولوژی در خدمت کاهش هزینه و حداکثر شدن سود شرکت‌های منفرد بوده و در این راستا است که رشد و توسعه می‌یابد. از این رو است که زیان‌ها اجتماعی، انسانی و محیط‌زیستی‌ای که در پی دارند هیچگاه به حساب منظور نمی‌شوند. و این تنها نه بدین دلیل که این مخارج در سیاهه محاسبات و حسابرسی قرار نمی‌گیرند (بدین معنا که شرکت‌های منفرد این مخارج را نمی‌پردازند)، بلکه به این دلیل که اصولاً در اغلب موارد مدت‌ها پس از آنکه سرمایه‌داران سود حاصل از تکنولوژی نوین را در کوتاه و یا میان مدت به جیب زده‌اند است که این مخارج و خسارات ظاهر می‌شوند.

به نمونه‌های بسیاری از چنین تکنولوژی‌هایی که از نقطه نظر شرکت‌های منفرد سودآور بوده اما به لحاظ اجتماعی در درازمدت کاملاً غیرمسئولانه و مضر می‌توان اشاره کرد. برای مثال موتورهای احتراقی-درونی مورد استفاده در وسایل نقلیه، و یا مواد ظرفشویی و نظافت به جای صابون از این جمله‌اند. در هر یک از موارد فوق از میان بدیل‌های موجود باید یکی مورد انتخاب واقع می‌شد. انتخاب شدگان به هیچ وجه تنها تکنولوژی‌های موجود زمان خود نبوده‌اند.^{۱۸} بوaron، بدیل‌های فراوانی در هر مورد وجود داشتند. گزینش چنین انتخاب‌هایی صرفاً به دلایل مطلقاً "علمی" و یا ترجیحات "تکنیکی" نبودند. دلایل این گزینش‌ها تنها معیارهای سودآور بودن آن شاخه از صنایع معین بود، شاید بهتر است بگوییم که این شرکت‌های عمده در این شاخه‌های صنعت بودند که مسیر تکنولوژی را تعیین کردند، یعنی مناسبات قدرت درون طبقه‌ی سرمایه‌دار. نه در گذشته و نه در حال حاضر، این "جبرگرایی تکنولوژیک" نیست که سرنوشت بشر را رقم می‌زند. بلکه آنچه که ما با آن روبرو هستیم همانا یک جبرگرایی اقتصادی و اجتماعی است که از مجرای آن منافع مادی یک طبقه‌ی اجتماعی و یا بخش‌هایی از آن طبقه خود را اعمال می‌کند. و تازماتی که یک طبقه و یا بخش‌هایی از آن از آنچنان قدرت بالفعل برخوردار باشند که بتوانند اراده‌ی خود را (که از طریق این منافع بیان می‌شود) به کل جامعه تحمیل کنند، همواره با چنین امری رو در رو خواهیم بود.

سیر تکاملی که تکنولوژی تحت نظام سرمایه‌داری می‌پیماید و انکشاف می‌یابد تنها سیر تکامل ممکن نبوده، بلکه تکنولوژی خاصی است که به دلایل

^{۱۸} - Barry Commonor, The Closing Circle, ۱۹۷۲, London Jonathan Cape.

مشخصی که در ارتباط تنگاتنگ با ماهیت و طبیعت ویژه‌ی اقتصاد سرمایه‌داری و جامعه‌ی بورژوازی هستند، برگزیده می‌شوند. این ادعای جدیدی نیست و مارکس به این نکته آگاهی کامل داشت. وی در جلد اول سرمایه می‌گوید:

"در کشاورزی مدرن، همچون در صنایع شهری، افزایش بارآوری و تحرک کار به قیمت تضعیف و اتلاف خود نیروی کار صورت می‌گیرد. به علاوه، در نظام سرمایه‌داری هرگونه پیشرفتی نه تنها پیشرفت در هنر غارت کارگر است، بلکه پیشرفتی است در هنر غارت زمین؛ هرگونه پیشرفتی در جهت بالا بردن حاصلخیزی زمین در طی یک زمان معین، در عین حال پیشرفتی است در جهت انهدام آن منابعی که در مقایسه با این حاصلخیزی حیات درازمدت تری دارند. هر چه کشوری زمینه‌ی پیشرفت خود را بر اساس صنایع بزرگ قرار دهد، به همان اندازه هم روند این تخریب سریع‌تر انجام می‌گیرد، برای نمونه ایالات متحده را در نظر بگیرند. بنابراین، تولید سرمایه‌دارانه تنها پاره‌ای از تکنیک‌ها و درجه‌ای از ترکیب روند اجتماعی تولید را رشد نمی‌دهد، بلکه پا به پای آن منابع اصلی کلیه‌ی ثروت‌ها، زمین و کارگر را نیز نابود می‌کند" (سرمایه، جلد اول، انتشارات پلیکان، ص ۶۲۸).

مارکس همچنین بر این نکته تأکید دارد که این گرایش خاص تکنولوژی سرمایه‌دارانه، یعنی، تکنولوژی‌هایی که به تولید هر چه بیش‌تر و خلق ارزش افزونه هر چه بیش‌تر می‌انجامند، مبین این نکته‌اند که تکنیک‌های نوین نه تنها باید در خدمت کاهش ارزش نیروی کار باشند تا از آن طریق از هزینه‌ی کالاهای مصرفی کاسته شده و با پایین آمدن هزینه‌ی ماشین‌آلات، مواد خام و انرژی (سرمایه‌ی ثابت) سرمایه‌گذاری هم مقرون به صرفه

شود، بلکه همچنین باید بتوانند در خدمت کاهش و درهم شکستن مقاومت نیروی کار در سطح کارخانه، در سطح یک رشته از صنعت و یا در سطح جامعه هم قرار گیرند:

"ماشین آلات، اما، نه تنها در مصاف با کارگر رقیب برتری است و همواره در حال به حاشیه راندن کارگر است، بلکه همچون نیروی متخصصی در برابر او عرض اندام می‌کند، و این نکته را سرمایه نه تنها عامدانه و با صدای بلند در همه جا جار می‌زند، بلکه آن را چون سلاح مؤثری به خدمت می‌گیرد. در سرکوب اعتصابات و قیام‌های ادواری طبقه‌ی کارگر علیه یک‌ه تازی‌های سرمایه، ماشین نیرومندترین سلاح سرمایه داران است... تاریخچه اختراعات از سال ۱۸۳۰ تاکنون به خوبی نشان می‌دهد که همه‌ی این اختراعات منحصراً در خدمت سرمایه برای سرکوب شورش‌های طبقه‌ی کارگر بوده‌اند" (مأخذ بالا، ص ۵۶۳-۵۶۲)

تاریخچه‌ی استفاده از ابزارهای کامپیوتری، پس از موج اعتصابات عظیم سال ۱۹۴۶ در ایالات متحده آمریکا صحت این نکته را به طور چشمگیری تأیید می‌کند.^{۱۹} در واقعیت امر، پس از در نظر گرفتن تمامی داده‌ها و اطلاعات به این نتیجه می‌رسیم که نقش و میزان کاربرد کامپیوتر در کل صنایع آمریکا به رقم یک درصد هم نمی‌رسید، اما، وحشتی که در ابتدای بکارگیری آن‌ها ایجاد کردند برای درهم شکستن قدرت اتحادیه‌های کارگری در واحدهای تولیدی تولیدکننده ابزارهای ماشینی بسنده بود.

امروزه هم با پراکندن شایعه جایگزین شدن نیروی کار انسانی با "روبات‌ها" دقیقاً همان جو رعب و وحشت سال‌های اواخر دهه‌ی ۱۹۴۰ را

^{۱۹} - Divid F. Noble, Forces of Production, New York, ۱۹۸۴, Knopf.

در بین طبقه ی کارگر و اتحادیه های کارگری بوجود آورده اند. اما، همانطور که جدول زیر نشان می دهد، واقعیت به گونه ی دیگری است.

تعداد روبات ها به ازای هر ۱۰۰۰۰ کارگر در صنایع مانوفاکتور در سال

۱۹۸۱	۱۹۸۰	۱۹۷۸	کشور
۲۹/۹	۱۸/۷	۱۳/۲	سوئد
۱۳/۰	۸/۳	۴/۲	ژاپن
۴/۶	۲/۳	۰/۹	آلمان غربی
۴/۰	۳/۱	۱/۲	آمریکا
۱/۹	۱/۱	۲/۰	فرانسه
۱/۲	۰/۶	۰/۲	انگلستان

مأخذ: L'Observateur de l'OECD, No. ۱۲۳, July ۱۹۸۳

و نیز در نشریه (Electronic Week) می خوانیم:

"منابع صنعتی تخمین می زنند که اگر همه چیز بر طبق پیش بینی ها جلو رود و به کارگیری روبات ها در سال ۱۹۹۰ به بالاترین رقم پیش بینی شده هم برسد باز هم پیامدش بر روی میزان اشتغال در کشورهای صنعتی از چند دهم درصد تجاوز نخواهد کرد."

ضروری است که از طریق آشنا کردن کارگران با کامپیوتر، با طرح خواست مجهز کردن مدارس فرزندان کارگر به کامپیوتر، البته بی آنکه هزینه ای برایشان ایجاد کند، به مقابله با این وحشت پرداخت، پیش بینی می شود که در طول سال جاری ۵ میلیون کامپیوتر "شخصی" در ایالات متحده به فروش رود. رقابت وحشیانه ای در دستور کار است. متعاقب این رقابت قیمت ها هم پایین خواهند آمد. اتحادیه های کارگری و دیگر سازمان های طبقه ی کارگر باید امر آموزش و مار با کامپیوتر توسط کارگران و سایر شاغلین را مورد

بررسی و در دستور کار خود قرار دهند، صرفنظر از آنکه کارگران خود به این "هوش مصنوعی" مجهز باشند و یا نه.

تنها در آن صورت است که این وحشت فرو خواهد نشست، و طبقه‌ی کارگر به این ماشین‌های جدید به همانگونه خواهد نگرست که به ماشین‌های قدیمی: یعنی، به مثابه ابزار کاری که به مجرد آنکه کارگران به طور جمعی قادر به استفاده از آن‌ها شوند، از ابزارهای خودکامگی به ابزارهای رهائیبخش تبدیل خواهند شد.

جوامع فراسرمایه‌داری نظیر شوروی در مجموع هم تکنولوژی سرمایه‌داری را به عاریه می‌گیرند، و هم از پیامدهای مخرب مدیریت بوروکراتیک و قدرت انحصاری بوروکراسی، یعنی از عدم آزادی بیان و انتقاد برای عموم رنج می‌برند. در یک نظام خودمدیریتی تولیدکنندگان همبسته، در یک نظام دموکراسی سوسیالیستی با تعداد احزاب، اما، چنین فشارها و قیودی دیگر در کار نخواهد بود. هیچ دلیلی نمی‌بینم که تحت چنین نظامی تولیدکنندگان با وقوف کامل به خطرهای موجود آن قدر بی فکر باشند که خود و محیط زیست خود را آلوده سازند (عدم آگاهی به مخاطرات نه به دلیل زیادی معلومات علمی، بلکه، به دلیل کمبود آن است!)

هیچ دلیلی نمی‌بینم که کارگران به جای استفاده از ابزارهای مکانیکی یکنواخت که موجب فرسودگی فیزیکی و روحیشان شده و در نتیجه موجب اتلاف کار انسان می‌شوند، توانایی کار کردن با ماشین‌ها و منجمله‌رویات‌ها را نداشته، و آن‌ها را برای ممکن ساختن وحدت همبستگی مجدد تولید، اداره‌ی جامعه، کسب علوم، ابتکار عمل و سرانجام لذت بیش‌تر از زندگی مورد استفاده قرار ندهند.

۱۰

در این مرحله، اما، با پرسشی مواجه ایم که پاسخی بدان داده نشده است، پرسشی که از سوی مارکسیست ها مطرح نشده است، چرا که بشریت تاکنون در برابر این پرسش قرار نگرفته بود. این پرسش پس از آنکه طی ده ها سال در قلمرو علوم تخیلی و آینده نگری باقی مانده بود، اما، سرانجام به واسطه ی جهش های عظیم علوم و تکنولوژی در دهه های اخیر به لحاظ مادی و عینی به شکل مسأله ای قابل تصور می تواند مطرح شود. اما، پرسش این است که آیا کار انسان قادر به خلق ماشین هایی خواهد بود که کنترلشان از دست انسان خارج شوند و صاحب زندگی مستقلی از زن و مرد سازنده آن باشند، یعنی ماشین هایی که از هوش مستقل برخوردار باشند، ماشین هایی که توان بالقوه سرکشی علیه آفریندگانش را داشته باشند؟ آیا روبات ها در مراحلی از تکاملشان قار خواهند بود که بدون راهنمایی انسان (یعنی بی آنکه توسط انسان برنامه ریزی شده باشند) روبات های دیگری خلق کنند؟ روبات هایی که تولیدشان فراتر از قوه ی تخیل انسان ها بوده و به لحاظ هوشی حتی برتر از انسان باشند؟

در دنیای انتزاعات مسلماً چنین امکانی قابل تصور است. اما، قبل از آنکه در مورد از دست رفتن سلطه ی انسان بر ماشین هیجان زده شویم و آینده ی بشریت را به چنین سرنوشتی محتوم بدانیم، باید چارچوب مادی کنونی و آتی تحقق چنین امری را با احتیاط بیش تر مورد ملاحظه قرار دهیم.

یک ماشین شطرنج الکترویکی "کامل" باید پاسخگوی همه ی ترکیبیات ممکنه بازی باشد. تعداد ترکیبیات ممکن بالغ بر رقم نجومی ۱۰ به توان ۱۲۰ می شود که این رقم از تعداد کل اتم های موجود در دنیا بیش تر است. در حال

حاضر کامپیوترها برای محاسبه‌ی کلیه‌ی اعداد اولی که کم‌تر از ۳۹۷۵۱ رقم دارند به زمانی بیش از کل عمر دنیا از بدو پیدایش اش تا به امروز نیاز دارند. اما، هوش انسانی با همین کامپیوترهای امروزی توانست در سپتامبر ۱۹۸۲ در منطقه آبشار چیپوا در ویسکانزین آمریکا به یک عدد اول که دارای ۳۹۷۵۱ رقم بود دست یابد (طول این رقم به بیش از ۶۰ متر می‌رسد).^{۲۰}

به علاوه، مغز انسان از بیش از ۱۵ میلیارد سلول عصبی و حدود ۱۵ میلیارد گره عصبی تشکیل شده، و امر مسلمی است که کامپیوترهای امروزی تا سال‌های سال ناتوان از رقابت با چنین دستگاه پیچیده‌ای خواهند بود. بدین ترتیب، از آن روزی که بشر تحت نظارت و سلطه‌ی ماشین - این دوستان کله خشک و بردگان بشر - درآمد، فاصله بسیار داریم. و تا زمانی که بشریت - یعنی کار بشر - کنترل تولیدشان را در دست داشته و قدرتشان را تعیین کنند، این وضع کماکان ادامه خواهد داشت. انسان در صورت لزوم می‌تواند تصمیم بگیرد که افزایش قدرت آن‌ها را محدود و یا اصولاً متوقف سازد، یا حتی به طور کلی روباتیزه شدن کامپیوترها و یا کامپیوتری شدن روبات‌ها را به طور کلی متوقف سازد. آن‌ها ابزارهایی در دست بشر و تابع اهداف مشخص بشری هستند. اگر انسان کنترل کامل بر تولید و ابزارهای ساخته دستش را داشته باشد دیگر با خطر این که ساخته دستش به جادوگری تبدیل شود، مواجه نخواهد بود.

اینک به نکته‌ی کلیدی موضوع مورد بررسی امان رسیده ایم: مقصودم ساختار و قوانین حرکت اقتصادی و اجتماعی جامعه‌ی بشری است. این است

^{۲۰} Reinhard Bruer, Die Pfeile der zeit, Munchen ۱۹۸۴, Nezster Verlag.

مسأله‌ی اساسی مورد بحث، و نه توان بالقوه نامعلوم ابزارهای مکانیکی محاسبه‌گر.

اگر بشر بر جامعه‌ی خود، بر سازماندهی اجتماعی کار، بر اهداف و مقاصد کار، و در یک کلام بر سرنوشت خود حاکم شود، در آن صورت دیگر خطر برده شدنش توسط کامپیوترهای متفکر وجود نخواهد داشت. اما، پیش فرض چنین امری از بین رفتن مالکیت خصوصی، اقتصاد بازار، رقابت، و خود "پرستی مقدس"، به مثابه محرک اصلی برای کار اجتماعی است. این مسأله خود در گروی سازمانیابی کار بر پایه‌ی مشارکت و همبستگی همه برای سعادت عموم است، یعنی، سوسیالیزم خودگردان. هر آینه نتوانیم به این اهداف نایل آییم بشریت را مخاطرات بی شماری تهدید خواهد کرد: نابودی به واسطه‌ی جنگ هسته‌ای، خفه شدن در کثافات خود، یعنی، نابودی محیط زیست، فقر توده‌ای، از دست رفتن آزادی‌ها، و قحطی در گستره‌ی جهانی. برده ماشین شدن انسان فقط یکی از این خطرات بی شماری است که شاید بدترینشان هم نباشد.

بنابراین، در هسته‌ی عقلایی این ترس غیرعقلانی این حقیقت نهفته است که به واسطه‌ی تأثیرات کوتاه مدت تکنولوژی‌های نوین ارتباطات بر تفکر و حساسیت بشر، و تا زمانی که این تکنیک‌های نوین ارتباطات جمعی در خدمت اهداف خاص گروه‌های ممتاز اجتماعی (طبقات حاکم و یا اقلیتی از آن‌ها) قرار داشته باشند، امکان تحولات لازم در آگاهی بشر برای تحقق یک دنیای سوسیالیستی دشوارتر شده است. جایگزین شدن کتاب با نوارهای ویدئویی، محدود شدن بی اندازه ایده‌های بدیل متضاد؛ افول اندیشه‌ی انتقادی و پژوهشی فارغ از فشار برای کسب "سود" در کوتاه‌ترین مدت؛ افول تفکر

نظری، تحلیلی و خلاق به جای عمل باوری و سودمندگرایی تنگ نظرانه (که عموماً با چاشنی غلیظی از رازواری و غیر عقلایی در مورد موضوعات "جامع تر" همراهی می‌شوند)، آری این‌ها هستند خطرات واقعی روبات‌ها و کامپیوترها، چرا که نحوه و چگونگی اندیشیدن انسان‌ها را تعیین می‌کنند و شکل می‌دهند.^{۲۱} اما مقصر این همه نه این بردگان مکانیکی مفلوک، بلکه آن نیروهای اجتماعی‌ای هستند که منافع اجتماعی بلافصل‌اشان تنها از مجرای این پیامدها و آثار فاجعه‌آمیزشان تحقق می‌یابند.

متشابهاً، مغز انسان با کمک کامپیوتر بهتر و بیش‌تر از زمانی که به آن‌ها مجهز نیست می‌تواند بر انسان‌های دیگر - قبل از همه بر طبقات تحت‌ستم و استثمار- ستم روا کند، آن‌ها را سرکوب کند، مورد استثمار قرار دهد و به بردگی بکشاند. و این همه به واسطه‌ی "شرارت" کامپیوتر و علوم کاربردی نیست، بلکه محصول "شرارت" این نوع ویژه‌ای از جامعه بشری است که محرک و مشوق ایجاد چنین وسوسه‌ها و انگیزه‌هایی در بشر است.

ما باید علیه این خطرات خود و دیگران را بسیج کنیم، البته نه زیر شعار "مرگ بر دانش و توان بالقوه مخربش"، و یا "کامپیوترها را نابود سازید!" بلکه، شعار ما باید این باشد: "بگذارید بشریت حاکم بر سرنوشت اجتماعی، تکنیکی، اقتصادی و همه‌ی تولیدات کاریدی و ذهنی خود باشد!" امروزه نه

^{۲۱} - این مسأله توسط (A.J.Ayer) در بازنگری به کتاب (J. David BOLTER) تحت

عنوان

Turings, s Man: Western Culture in the Computer Age, University of North California Press, ۱۹۸۳

مورد ارزیابی قرار گرفته است. این بررسی در New York Teview of Books, March ۱, ۱۹۸۴. به چاپ رسیده است.

تنها تحقق این شعار ممکن است، بلکه اصولاً از هر زمان دیگری ضرورت
است.^{۲۲}

ارنست مندل

۱۹۸۶

ترجمه: هندرد/هوشنگ سپهر
منبع: کتاب در دفاع از مارکسیزم جلد ۲ تابستان ۱۳۷۸

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۵



نشر کارگری سوسیالیستی

^{۲۲} - شرکت Denning Mobile Robotics Inc, Woburn, Mass. ، اعلام کرده است که در قراردادی با شرکت منعقد کرده که طبق آن باید در ظرف سه سال آتی تعداد ۶۸۰ روبات که نقش زندانیان را بر عهده خواهند داشت. به شرکت مزبور تحویل دهد. ارزش قرارداد بین ۲۰ تا ۲۳ میلیون دلار تخمین زده می شود. به نقل از The New York Times, January ۹, ۱۹۸۵